

## وقتی متعلق به هیچ صنفی نیستی، بی ثبات کاری!

نوید بادامی

شیپورم را فروختم تا پول اجاره‌خانه را جور کنم. پس با اجازه‌تان از دهانم صدای داران ران-ران را در می‌آورم که مقدمه‌ی ورودم به جهانی باشد که محتوانگاریزه شده اما محتوامندانش تا خروس‌خوان با پلک‌های افتاده کار می‌کنند که فردا آغاز کار دیگری باشد و محض خالی نبودن عریضه، عجالتاً نام این وضعیت را نوجان‌کندن شادمانه می‌نامم!

آن‌چه که در ادامه می‌آید نگاهی عریان‌تر به احوالات محتوامندان بی‌ثبات کار است که جملگی با مصائبی مانند درآمد پایین، قراردادهای موقت، کار وظیفه‌محور و ساعات کاری متغیر گلاویز شده و در صفوف اولیه‌ی آسیب‌پذیری‌هایی قرار گرفته‌اند که اوضاع نابه‌سامان اقتصاد سیاسی و دگرریختی‌های برآمده از آن، پدید آورده است. وقتی از «قراردادهای موقت» و «ساعات کاری متغیر» می‌گوییم، بنا نیست بعدش در ستایش خوبی استثمار شدن با کارهای «با ثبات» نفسی خرج بکنم، نه! حرف حرف وضعیت بی‌ثباتی است که در آن نه هیچ‌جور بیمه‌ی درمانی در کار است و نه حقوق بازنشستگی و تأمین اجتماعی قابل‌اعتنایی. از همین‌رو، بی‌ثبات کاری پدیده‌ای تک‌بعدی نیست. کیکی است که با بُرش عمودی‌اش، می‌توان ردّ درهم‌تنیدگی لایه‌های گوناگون فردی، اجتماعی و اقتصادی را درش پی گرفت. از قضا اگر هم خواستید طعمش را بچشید، بدانید که برعکس اغلب کیک‌ها مزه‌ی زهره‌مار می‌دهد منتها با ته‌مزه‌ای شیرین.

گفتنی‌ها:

اندر احوال مردمان پریکاریا آباد

مصائبِ محتوامندان خانه‌به‌دوش در عصرِ پریکاریاوندیِ بی‌شکل

بازتابِ ناهویتیِ بی‌ثبات در لباسِ هویت

دمیدنِ نظام‌مند حکمرانان بر بادبانِ کالایی‌سازیِ محتوامندان

هم‌آییِ زیستِ بی‌ثبات و بی‌ثبات‌کاری در بسترِ تبعیضِ ساختارمند

راهِ برون‌رفت از وضعیتیِ نوجان‌کندنِ شادمانه

سکانسِ آخر

اندر احوال مردمان پریکاریا آباد

ما در پریکاریا آبادی نفس می‌کشیم که برای خودش گلی خدم و حشم دارد، از شهردارِ

نحیفِ نداشته‌اش بگیرید و تا به پریکاریاوندانیِ پیش‌بیاید که تو هر سگ‌سالی که جلوِ

راه‌اشان سبز شده، به این خدا و آن خدا دخیل بسته‌اند و اما از بد روزگار هرچه از تو

خورجین این خدایگانِ قدسی درآمده شامورتی‌بازی‌هایی بوده که همه‌مان را کشانده به

سرزمین کور-نو-گی<sup>1</sup> نَرگال<sup>2</sup> که نه تنها روی زمین نیست بلکه چهار فرسخ هم

زیرزمین است و تازه‌اش هیچ شوخ هم نیست، این را زمانی فهمیدیم که درخواست به

رسمیت شناختن پریکاریاوندان را تسلیمش کردیم، منتها درآمدند گفتند که موقتاً

ناموجود بمانید تا ببینیم چه می‌شود. از این‌ها گذشته، مُفتّش کار کشته‌ای به نام ان‌بی‌لولو<sup>3</sup>

<sup>1</sup> سرزمین بی‌بازگشت؛ به لفظ لاتینی kur.nu.gi

<sup>2</sup> خدای جهان مردگان؛ به لفظ لاتینی Nirgal

<sup>3</sup> بازرس آبراهه‌ها؛ به لفظ لاتینی Enbilulu

هم محض هشدار به امان گفت، شماها هیچ نمی فهمید، از خیلی وقت پیش نرگال، همان قدیس القدیسین اعظم، موقعی که نطفه‌ی همه مان بسته شد -سند منقول مالکیت مای چاکر را هم گذاشته تو بایگانی عریض و طویلش و منتظر است دست از پا خطا کنیم که از هستی ساقط مان کند چه برسد به شماها! ما هم کفری شدیم و گفتیم تو دیگر خفه! برای همین هم تا اطلاع ثانوی از حیث وجودی در وضعیت بینابین وا گذاشتندمان!

مصائب محتوامندان خانه به دوش در عصر پریکاریاوندی بی شکل پریکاریاوندی بی شکل روایت زحمت کشانی ست که در جان کندی مدام یا آینده شان را قسطی به چوب حراج می زنند و یا در سرگیجه‌ی انعکاس هویت های کاری جورواجور، نیروی کارشان را می فرسایند. اما نباید اشتباه کرد که «بی شکلی» یک سر ضعف است، نه! خاصیت هایی هم دارد که هرچه جلوتر برویم بهتر می توان به آن لباس فهم پوشاند! خدمت تان عارضم که در همین حیث و بیث زندهمانی ها بود که از خودم پرسیدم دقیقاً چطور باید تو اجتماع، بین رفقا و جلو آینه بگویم که چه کاره ام و خرم به چند من است؟ آن قدر بین هویت های شغلی، عین هواسبی که به اش چشم بند زده باشند، کورمال کورمال قیقاج رفته ام که خویشتن خودم را هم تصویراره ای از گذشته می بینم. من هایی که گاه نویسنده اند و گاه گوینده و ادیتور پادکست، گاه گرافیکست و پیانیست یک لاقبای تبلیغات چی و فیلم ساز و گاه هم هیچی! تو گویی به ستون هایی کاغذی یله داده باشم که فندانسیون اش را روی باد هوا سوار کرده اند. نه، مشکل انجام گری هم چو کارهایی نیست، پاک دلباخته‌ی تلون و فرآیند خلاقه ام حرف حرف اختیار انجام شان است. حرف حرف کولی رایگان است محض کارهایی که نمی دانی کی و کجا بناست

دوز و کلکی راه بی اندازند و با تپایی پرتات کنند بیرون و تهاش تو بمانی و قاب عکسِ اجلت که عین هو آینه‌ی دقّ تو رویات لبخند می زند. حرف حرف آدمی ست که از سرِ تهیه‌ی قوتِ لایموت ننویسد، نگوید و نخواند و بر زمینِ لم یزرعِ تایم لاینِ نرم افزارهای ادوبی عصاره‌ی وجودش را نچکاند که تهاش هم مُزد و اثرش را دولپی بلمباند و هم آروغِ بودار روی اش بزنند. بله در همین حوالی ست که مسئله، لباس «نوجان کردن شادمانه» می پوشد و وانهادگیِ خاصّه‌ی آن، تا جایی شیره جانت را می مکد که از فرط گرسنگی سرت چرخ می گیرد و در عملی غیرارادی تنها به ریسمانی چنگ می زنی که سرپا بمانی، اما زهی خیال باطل! هیچ توفیری نمی کند. تنها ردّ باقی مانده از عینیت کارت، خویشتنات، بازتابِ هیولاوشِ قناسی ست که انعکاس خیره کننده اش به قهقرای لمحه‌ای چسبناک فرومی غلتاندت؛ همان اسقاطگاهِ عاملیتِ «خویشتن» که خود نیز فرآورده‌ی زنجیره - کنش‌های تحمیلی پیشین بوده و بنا هم نیست پا پس بگشود؛ تا زور دارد بر جنازه‌ات یورتمه رفته و از ریخت می اندازدت!

بازتابِ ناهویتی بی ثبات در لباس هویت

وقتی ترکیبِ «ناهویتی بی ثبات» را گلِ هم می چینم، مُردم شبکه‌ای نظام مند از کنش‌ها و کنش‌پذیری‌هایی ست که عاملیتِ آدمی را در وضعیتی بینابینِ گسست - ناگسست وا گذاشته و به مرور خویشتن را در آغازی‌ترین لایه اش درهم خرد می کند. چطور؟ با کشاکشِ مداوم در برابرِ خورنده شدنِ ده‌ها جور هویت‌های تحمیلی و در عین حال پاره‌پاره که فرد را از سر ناچاری وامی دارد تا ناهویتی بی ثبات را در لباس هویت تن بزند

که تنها بتواند انحلال کامل «خویشتن» اش را به تعویق بی‌اندازد، تعویقی که از سویی فرسایشی‌ست و از سوی دیگر ناکارآمد.

لازم نیست راه دوری هم برویم، بگذارید یک چشمه‌اش را نشان‌تان بدهم. حوالی سال ۱۴۰۱ بود که نم‌مک داشتیم با دو درجا زدن، از رخوتِ کووید-۱۹، بزرگ‌ترین همه‌گیری قرن حاضر، — که خودش به تنهایی چوب لای چرخ اقتصاد شترگاوپلنگِ نئولیبرالی - رانتی‌مان هم گذاشته بود — در می‌آمدیم که کارگروه بی‌ثبات‌سازان دولتی، با دستی زیرچانه، تصمیم گرفتند که بر ستم جنسیتی بی‌افزایند و شد آن‌چه نباید می‌شد و فاجعه‌ی کشته شدن ژینا به بار آمد. تا جایی که همزمانی و هم‌آییِ تشدید بی‌ثبات‌سازیِ مناسبات کار و حُقه‌ی هویت‌های تحمیلی صبر گروه‌های اجتماعی، طردشدگان، اصناف، طبقات، اقلیت‌های تحت ستم و مهاجرین افغانستانی را لبریز کرد و به آتش اعتراضات و اعتصابات در سراسر ایران و دیاسپورای آن دمید.

کار آنقدر بالا گرفته بود که در کنار بستن شیر اینترنت، هم بر طبل اخراج مهاجرین و گفتمان خود و دیگری کوبانده شد و هم به حاشیه‌راندنِ تهاجمی در دستور کار قرار گرفت. شاید پرسش این باشد که چطور این نمونه با صورت‌بندی «ناهویتی بی‌ثبات» جور در می‌آید؟ از آن‌جایی که اجراگری حکمرانان مستقر در مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با گستره‌ی وسیعی از گروه‌ها در ضدیت برآمده، به طبع، جامعه نیز درون هم‌چو وضعیتی، مکانیسمی — که پیش‌تر «ناهویتی بی‌ثبات» خواندیمش — بر می‌سازد تا توأمان هم هسته‌ی درونیِ خودش را حفظ کرده و هم امر سرکوب شده را به بیان درآورد اما خود این مکانیسم زایایِ وضعیتی شکننده است و نمی‌تواند تا ابدالابد ادامه بیابد. بنابراین

عجالتاً جامعه یا نیروی‌اش را برای گسستن از وضع موجود آزاد می‌سازد و یا دچار فروپاشی درونی می‌شود.

در سال ۱۴۰۱، آزادسازی نیروی اجتماعی در راستای گسستن بود اما بی‌شکلی بی‌ثبات کاران نتوانست جنبش را به پتانسیل واقعی خود برساند. در نتیجه، موقتاً اعتراضات و اعتصابات سراسری کنترل شد اما تفاوت‌هایی هم با گذشته پیدا کرد. چنان‌که زیست مشترک طبقات تحت ستم و آبربحران‌های دست‌ساخته‌ی حکمرانان، تراطبقه‌ای از پریکاریاوندان را پروراند که در آن، افراد و گروه‌ها، نه بر اساس جایگاه و طبقات اجتماعی، بلکه بر اساس رنج‌های مشترک‌شان— که خود نیز برآمده از ریزش طبقاتی بوده— به هم پیوند می‌خورند. نیروی عظیم و به نسبت نویی که اگر به تلاقی گاه آگاهی طبقاتی برسد، می‌تواند از راننده تاکسی‌های اینترنتی گرفته تا معلمان بی‌ثبات کار و کارآموزان و کارگران محتوا و خلاصه، تمام کسانی را که به نحوی از انحاء نه صنفی دارند و نه هویت شغلی مشخصی، از هر نظمی گذار دهد؛ گذاری از جنس دگرگون‌سازی وضعیت موجود.

دیدن نظام‌مند حکمرانان بر بادبان کالایی‌سازی محتواامندان

یک موقعی بود که انجمن‌ها، نهادهای مدنی، اصناف و اتحادیه‌های دانه درشت، پیکر قحطی‌زده‌ی دموکراسی را در جامعه‌ی ما نگاه می‌داشتند اما کم‌کم هم جهانی‌سازی این گفتمان را به کناری زد و هم سیاست‌ورزی حکمرانان داخلی، که گاه‌گذاری هم دخل‌چندانی به مناسبات کار نداشت، بر طبل توسعه‌ی بی‌ثبات‌کاری کوبید و قدم به قدم آن را در طبقات گوناگون بازتولید کرد.

فکرتان را جاهای عجیب و غریبی نبرید. همین قراردادهای مشارکتی هم برای بحث ما کفایت می‌کند. این روزها رسم شده که کارفرمایان با تردستیِ محیرالعقولی نه ساعت کاری تعریف می‌کنند و نه می‌گویند محل کار کجاست تا هم از زیر قانون کار زیر جُلّی در بروند و هم این لابه‌لا، محضِ چکش کاری، واژه‌ی همکار را جای کارگر بنشانند که رابطه‌ی کاری از قسم مشارکتی بشود و از بار رابطه‌ی کارگری - کارفرمایی شانه خالی کنند. القصه این جور می‌شود که کارفرمایان شلنگ‌انداز هم به مرخصی و بیمه و ساعت کاری قانونی می‌پیچند و هم کارگر نگون‌بخت را رو دور باطلی می‌اندازند که اگر یک‌زمانی بخواهد شکایتی هم بکند، یا از سر بوروکراسیِ جان‌کاه وا بدهد یا خانه‌ی آخرش، اگر در و تخته باهم جور شود، به مزد اغلب ناچیزی که گیرش می‌آید، بسنده کند! در هم‌چه وضعی، نه تنها از مواهب نیم‌بند بازنشستگی و بیمه خبری نیست که هیچ، توی قراردادش هم می‌آورند که اگر از بد روزگار دچار از کارافتادگی شدی مای کارفرما عین‌هو موقعی که قطعه‌ی معیوبی را تعویض کنیم، با طیب خاطر می‌اندازیم ات دور!

قصه‌ی ما از حیث فرم و محتوا بیش از این که به تراژدی شبیه باشد، ریخت کم‌دی سیاهی را دارد که آدمی حین مواجهه‌اش هم می‌خندد و هم تا مغز استخوانش می‌سوزد و با خودش مُخْمَخه می‌کند، چه جور است که ابزار کار و نیروی کار و فرآورده‌اش از من است اما ته ماه هیچ چیز دستم را نمی‌گیرد؛ حتی دیگر خودم هم ناموجود می‌شوم! نه رفقا! به این‌ها قانع نباشید، این جور چیزها که خیلی زیاد است، بالاخص توی صنفِ نداشته‌ی محتوا‌مندان، عَجالتاً بگذارید کمی درباره‌ی اینترنت حرف بزنیم که خود به تنهایی قوز بالا قوزی است! مگر نه این که تا تقی به توقی می‌خورد، فی‌الفور شیرش را

می‌بندند و موقعی هم که مثلاً باز است، اجل معلق فیلترینگ کفر آدم را در می‌آورد؟! در هم‌چو شرایطی اگر تو کار تولید محتوا باشید یا به قولی محتوامند، کارتان زار که هیچ تمام است! از زیان‌های چند ده میلیاردی و کن‌فیکون شدن کسب و کارهای کوچک و بزرگ که بگذریم، حتی این قسم از عقلانیت حکمرانان، سهم نشر به زبان فارسی را هم تحت شعاع قرار می‌دهد. بنابر آمار [وبگاه W3techs](#)، در یکم ژانویه ۲۰۲۲ (آذرماه ۱۴۰۰)، سهم زبان فارسی در اینترنت، به حدود ۵/۳ درصد رسیده بود و یک سال بعدش (دی‌ماه ۱۴۰۱) که مصادف شد با بستن شیر اینترنت و فیلترینگ شدیدتر، به ۲/۲ درصد سقوط کرده و الان هم (آذرماه ۱۴۰۳) حوالی ۱ درصد پُرسه می‌زند. بنابراین از سویی، حفره‌های قانون کار کارگر را به مثابه‌ی کالا-کارگر در بازار چوب حراج می‌زند و از سویی دیگر، ابزارهای تولید و صنفی او را هم پس می‌گیرد تا لابد با فراغ بال منابع رانتی را بین خودی‌های‌اش توزیع کند. همه‌ی این عوامل، مناسباتی بر می‌سازد که نه تنها از کارگر هویت‌زدایی می‌کند بلکه مولد عناوین متنوع‌تری از کارهای بی‌ثبات نامرغوب با دست‌مزد پایین‌تر هم می‌شود.

هم‌آیی زیست بی‌ثبات و بی‌ثبات کاری در بستر تبعیض ساختارمند

اگر ما طبقه را مجموعه‌ای از روابط قدرت تعریف کنیم، درک رفتار بی‌ثبات کاران، که بد نیست پریکاریاوندان عصر جدید بخوانیم‌شان، آسان‌تر هم می‌شود. برای هر جور کارگر یقه‌سفید و سیاه و قرمز و رنگاوارنگی که به مخیله‌مان راه بدهیم، دست‌پخت جهانی‌سازی و رشد اقتصاد گیگ‌آش شله‌قلم کاری شد که قدرت را از اتحادیه‌ها ستاند، مردمان را از سرزمین‌های محروم‌تر کوچاند و به تبعیض ساختاریافته‌ای دامن زد که در



آن، انسان به حاشیه-رانده- شده تنها اجازه یافته برای زنده‌مانی صرف، نیروی کارش را در انقیاد بازار فنا کند. حکایت جایی جالب‌تر می‌شود که به خیال عده‌ای همین در دسترس‌پذیری لاغراندام هم مزیتی پُر و پیمان است. آدمی در می‌ماند برای چنین جماعتی حق- کار محلی از اعراب هم دارد، آن هم در وضعیتی که ویتترین بازار، کارگران را با بسته‌بندی‌های شیک و جورواجور، ردیف به ردیف اتیکت می‌زند و محض هوس سود بیشتر، با کالا-کارگر دیگری تعویض‌شان می‌کند. نه! هیچ جور در نمی‌آید. در هم‌چو اوضاعی، کنش جمعی و بازآفرینی جامعه خیال باطلی بیش نیست. حتی در دوران پیشامدرن، فئودال‌های کشاورز و پسمانده‌های محافظه‌کاری هم خواب چنین انباشت سرمایه‌ای را نمی‌دیدند! از ورطه‌ای می‌گویم که در آن، اربابان بشری (فربه‌های یک درصدی) کالبد انسانی خود را شکافته و به مُشتی الگوریتم استحاله یافته و با الطافِ ملوکانه‌شان رخصت می‌دهند که بین هویت‌های پاره‌پاره‌ای که برایت دست و پا می‌کنند نفس بکشی؛ نفس کشیدنی که بیم در هر دم و بازدم‌اش رخنه کرده و جوری دلت را می‌پیچاند- تا با یک‌جور خرق عادت‌مآبی- از منتهاالیه معده‌ات، آینده‌ی ترشیده و نسیان‌زده‌ای را قی کنی که بوی ناک از گرسنگی، لابه‌لای حرف‌ها مفقود شده و آمدن و نیامدنش، نسخه‌ی بود و نبودت را می‌پیچد.

مادامی که کویرها، زنان، اقلیت‌های قومی و زبانی، مهاجرین و طبقات آسیب‌پذیر در جوامع پُرمدعایِ ملبَس به تمدن، نتوانند به واسطه‌ی نظام تبعیض‌زده‌ی اقتصادی- اجتماعی، کم‌تر نقش یا هیچ نقشی در مناسبات کاری بازی کنند، جهان واقع بوی‌ناک از دُمَل چرک‌آلود باقی خواهند ماند و تبعیض ساختاریافته زیر و زبر نمی‌شود که هیچ، بلکه معمارانش بر آن خواهند بود، با کالایی‌سازی بیشینه و ستاندنِ محدود ابزار کارگران

(در معنای عام)، خاصه آن که اتحادیه‌ها و اصناف باشند، آرایش قدرت را به نفع خود باز-بی آریند. با این اوصاف، پدیده‌ی بی‌ثبات کاری از سوی گروه‌های در حاشیه‌رانده و مانده‌ی اجتماع را وارد گود کرده و از سوی دیگر نیز، با همین شگرد عاقبت از شأن انسانی‌شان، انسانیت‌زدایی می‌کند.

راه برون‌رفت از وضعیّت نوجان‌کندن شادمانه

برخلاف افاضاتِ عوام‌فریبانه و گاه‌گذاری هم متعصبانه، هیچ راه‌حل‌نهایی‌ای در آستین کسی - اقل کم فعلاً - موجود نیست. تجربه‌ی تاریخی نشان داده ته ماجرای جماعتی که از راه‌حل‌های نهایی دم می‌زنند، کوره‌های آدم‌سوزی و بمب‌های کشتار جمعی است. بله! صورتک شرّ قصه‌ی ما، زمان‌ها و مکان‌های زیادی را درنوردیده تا به این جا برسد، آن قدری سیال بوده و آن قدری غامض‌نما که نیروی فاهمه هم در برابر به چنگ آوردنش وا داده و می‌دهد. وانگهی استراتژی ما برگزیدن رویکردی برای بهتر شکست خوردن است. این فهم از مبارزه، رماتیک‌سازی شکست و ایده‌آل‌گرایی مطلق و یا واقع‌گرایی بدبینانه نیست، نه! زمانه‌ی ما دیگر زمانه‌ی ترا-روی‌هاست که «-روی» اش از بن مضارع رفتن به معنای حرکت / گذشتن و در-سیلان -بودن مُراد شده و پیشوند «ترا-»ی اش نیز برای مفهوم‌سازی گذر از چارچوب‌ها. بر همین بنا، «بهتر شکست خوردن»، یعنی حرکت مُدام از این سو به آن سو تا اگر معنایی در کار نباشد و از ترور جهان راه‌گریزی، بتوان چشم‌اندازی طرح افکند که پویایی اش ما را روانه‌ی ایده‌آل‌هایی نظیر آزادی و عدالت اجتماعی کند. پس حرکت یا بهتر بگوییم کینه‌ئو (κίνεω) باری به هر جهت کردن نیست، بلکه حرف‌تَرارویِ کنشگری‌ست که به بادبانش از سر واکاوی می‌دمد.

با این اوصاف، آگاهی طبقاتی پریکاریا از گذرگاه یک کاسه‌سازیِ گروه‌های اجتماعی و اصناف و دیگران نمی‌گذرد، بلکه از یک جور تراوی یا قدم‌گذاری در راه درک و پذیرش گوناگونی پریکاریاوندانی‌ست که بخش بزرگی از آنها هنوز هم نامرئی باقی مانده‌اند. من هم جزئی از آنها هستم. می‌گویم «آنها» تا در پیوند با تمام کسانی بر آیم که نادیدنی و نامیدنی بوده و هستند. بنابراین اجازه دهید بگویم ما مبارزه می‌کنیم پس هستیم؛ و «مبارزه» فقط شوریدن در خیابان‌ها نیست، یکی از صورت‌های آن است و تا موقعی که لشکر انبوه تنه‌ایان باشیم، طرح‌اندازی مبارزه‌ی خیابانی بیش از آن که ایده‌ای عمل‌گرایانه باشد در مخمصه‌ی انتزاع فرومی‌افتد. بر پایه‌ی این مقدمات، پیشنهادم را فهرست‌نویس طرح می‌کنم:

- تأسیس وب‌گاه (ها) برای تمرکز بر مسائل تئوریک و رتوریک پریکاریا؛
- گفت‌مان‌سازی و شناساندن آن به عموم جامعه؛
- طرح لایحه‌های حقوقی علیه کلاف سردرگم قراردادهای مشارکتی.

سکانس آخر

نقل است که «نامیدن» نیروی خفته‌ی پس‌کلمه را بیدار می‌کند؛ که گاه آفرینش است و گاه ویرانگری. منتها این بار نمی‌خواهم خدایی را از گور باستانی‌اش بیرون بکشم؛ زمزمه‌هایم هیچ نیرویی را در آسمان فرا نمی‌خواند. خدایان آرمیده‌اند؛ بگذاریم به همین منوال هم بماند. خودمانیم هنوز مطمئن نیستم که نامیدن نوعی نفرین باشد یا نوش‌دارویی بر رنج‌های مان، هر چه که بدانیمش، با اجازه‌تان می‌خواهم به حاشیه‌رانندگان یا همان «آنها» را پریکاریاوندانِ عصر نو بنامم تا شاید شما هم آن باریکه‌ی نور را ببینید که به

شهر می‌تابد، به نیروی عظیم خفته‌اش. پس عجالاً همراه زمین زمزمه‌کنان پیش می‌روم  
تا روز تجدید فرا برسد و شیپور نوازان بنوازند: داران - داران - ران - ران!

۱۸ آذرماه ۱۴۰۳، تهران